حافظ شیرازی و اقبال لاهوری

حسین خان، یوسف

جعفری، یونس

یوسف حسین خان/یونس جعفری‏ اقبال لاهوری در نخستین چاپ مجموعهء شعری‏ با نام«اسرار خودی»شعر حافظ شیرازی را سخت‏ مورد ایراد قرار می‏دهد.او دربارهء کلام این رند خراباتی می‏گوید که اگر کسی آن را چند بار بخواند،جنب و جوش و سعی و کوشش از او کاسته خواهد شد.دربارهء تصوف نیز معتقد است‏ که این فلسفه ملتها را سست رأی می‏کند و تأثیرش‏ کمتر از مواد مخدر نیست.بنا بر این،وی شعرای‏ متصوفه را مسؤول انحطاط اجتماع اسلامی در مشرق زمین می‏داند.او همچنین دربارهء«خودی» هم از فکر و عقایدی که عرفا و متصوفه داشته‏اند، انحراف نموده،آن را به صورتی عرضه می‏کند که‏ منطبق بر نیاز اجتماعی و بالا بردن شخصیت فرد در اجتماع و به کار انداختن و تشویق کردن افراد به‏ سعی و کوشش مفید و سودمند باشد.

نمونه‏ای از ابیاتی که در آن وی بر حافظ خرده‏ می‏گیرد این است:

هوشیار از حافظ صهبا گسار جامی از زهر اجل سرمایه‏دار

رهن ساقی خرقهء پرهیز او می علاج هول رستاخیز او

نیست غیر از باده در بازار او از دو جام آشفته شد دستار او

آن فقیه ملت میخوارگان‏ آن امام امت بیچارگان

نغمهء چنگش دلیل انحطاط هاتف او جبرئیل انحطاط

مار گلزاری که دارد زهر ناب‏ صید را اول همی آرد به خواب

بی‏نیاز از محفل حافظ گذر الحذر از گوسفندان الحذر

از مطالعهء ابیات بالا چنان به نظر می‏رسد که اقبال‏ دربارهء افکار حافظ و طرز بیانش،در ذهن خود دو نظریه داشته است.با وجود سختگیری و مخالفتی‏ که وی نسبت به فلسفهء حافظ مبنی بر خوشگذرانی‏ و تسلیم و رضا نشان می‏دهد،از حیث لطافت‏ بیان،طرز غزلگویی و شیوهء دلکش غزلسرایی،به‏ عظمت و بزرگی او اقرار داشته و حتی خود در سرایش اشعار از واژه‏ها،ترکیبات و اوزان مستعمل‏ حافظ بهره می‏جوید.از سویی،شدت علاقهء وی‏ نسبت به حافظ به حدی است که یک بار در صحبتی خصوصی با یکی از دوستانش به نام خلیفه‏ عبد الحکیم چنین می‏گوید:

«گاهی اوقات حس می‏کنم روح حافظ در وجود من حلول کرده است».

همان گونه که ذکر شد،اقبال با وجود اختلاف‏ نظری که در برخی زمینه‏ها با اندیشه‏های حافظ دارد،اما از مفاهیم و صورتهای ساختی شعر وی‏ بی‏بهره نیست،چنان که این مصرع اقبال:

از دو جام آشفته شد دستار او

تأثیر و الهام صریح این بیت حافظ را در خود دارد:

صوفی سر خوش از این دست که کج کرد کلاه‏ به دو جام دگر آشفته شود دستارش

او پس از ایراد بر افکار حافظ،عرفی شاعر را با حافظ مقایسه کرده و می‏گوید:«هر دو شاعر از خاک پاک شیراز برخاسته‏اند،ولی هر دو در افکار با یکدیگر متفاوتند».

همچنین حافظ را جادو بیان و عرفی را آتش زبان‏ دانسته و معتقد است کلام حافظ از خصوصیاتی‏ مانند:همت،شهامت،جرأت و مردانگی خالی‏ است و در مقابل،شعر عرفی حامل عناصری‏ چون:همت و بلند رأیی و قوت اراده است.به نظر وی فلسفهء خودی‏اش متأثر از افکار عرفی شیرازی‏ است:

حافظ جادو بیان،شیرازی است‏ عرفی آتش زبان،شیرازی است

این سوی ملک خودی مرکب جهاند آن کنار آب رکناباد ماند

این،قتیل همت مردانه‏ای‏ آن،ز رمز زندگی بیگانه‏ای

روز محشر رحم اگر گوید بگیر عرفیا فردوس و حورا و حریر

غیرت او خنده بر حورا زند پشت پا بر جنت المأوی زند

باده زن با عرفی هنگامه خیز زنده‏ای،از صحبت حافظ گریز

پس از اظهار نظر اقبال دربارهء حافظ،عده‏ای از مسلمانان شبه قارهء هند و خصوصا دوستداران شعر حافظ به او تاخته و مقالات تندی نیز علیه وی در روزنامه‏ها و مجلات به چاپ رساندند.اقبال هم‏ این ابیات را از نسخی که بعدها منتشر کرد،حذف‏ نمود.

اگر چه اقبال مایل نبود که به عنوان شاعر، شناخته شود،ولی این آرزو را نیز داشت که افکار و احساسات شخصی‏اش را به بهترین وجهی برای‏ ملت هند ابراز نماید،از این رو شعر را برای بیان‏ افکارش انتخاب نمود.همچنین به این نکته اذعان‏ داشت که کلام وی هر چه از نظر فکر،محتوا و آزادیخواهی عالی باشد،باز از حیث حسن بیان، روانی و شیوایی به پایهء شعر حافظ نخواهد رسید و در مقایسه با غزلیات او رونق بسزایی نخواهد داشت.به این دلیل در صدد استفاده از تشبیهات و استعارات و ترکیباتی که حافظ به کار برده بود، برآمد.

شعر اقبال لاهوری موقعی به اوج شکوفایی خود رسید که نه تنها هند،بلکه بیشتر سرزمینهای‏ اسلامی و کشورهای آسیایی تحت سلطهء استعمارگر اروپایی قرار داشتند.در این شبه قاره‏ اوضاع مسلمین،از همه وخیم‏تر بود.از سویی، اوضاع نابسامان اقتصادی،عدم وجود امکانات‏ علمی و پژوهشی،فقر و تنگدستی،نومیدی حاکم‏ بر جامعه و از همه بدتر تسلط یک قوم بیگانه،نیز بر آن صحه می‏گذاشت.

اگر چه سید احمد خان هندی مؤسس دانشگاه‏ اسلامی«علیگره»برای تجدید حیات ملت اسلامیه‏ در هند چندین مرتبه در سراسر کشور اقدام به برپایی‏ سخنرانیهایی کرده و همچنین الطاف حسین‏ متخلص به حالی(یکی از همکاران صمیمی سید احمد خان)به وسیله منظومه خود معروف به‏ «مسدس حالی»برای دمیدن روح آزادیخواهی و بالا بردن سطح زندگی در اجتماع هند گام مؤثری‏ برداشته بود،ولی اقدامات این دو مرد نجیب و دوستدار ملت برای سامان بخشیدن به اوضاع‏ اجتماعی کافی نبود و مسلمین هنوز در وجود خود حس اعتماد کامل نداشتند.در اینجا باید این نکته‏ را نیز به صراحت بیان کرد که اگر چه سعی و کوشش سید احمد خان و الطاف حسین برای رفاه‏ و پیشرفت ملت اسلامیه صورتی مقدماتی و تا اندازه‏ای محدود داشت،ولی در حکم زمینه‏ساز مؤثری برای فعالیتهای اقبال لاهوری بود.افکار و آثار این دو مرد برای اقبال غنیمت بود،زیرا وی‏ موقعی وارد صحنه سیاست هند شد که مردم تا اندازه‏ای از وضع نابسامان موجود آگاهی یافته‏ بودند،اما کسی را جسارت و توان اعتراض به آن‏ احوال نبود.اقبال با آنکه از این دسته افراد با عنوان‏ «همراهان سست عنصر»یاد کرده است،اما باز هم‏ وجودشان را غنیمت دانسته و با تکیه بر افکار خود، تن نیمجان ایشان را به حرکت در آورد.وی معتقد بود تغییر اوضاع اجتماع،احساسات و افکار را نیز عوض می‏کند.چنان که در بالا نیز اشاره شد، راهنمایان سیاسی هند در عهد اقبال،رفاه اجتماعی‏ را تا اندازه‏ای محدود می‏خواستند،ولی طایر فکر اقبال از قید و بند گریزان بود.او برای پرواز خود فضایی بی کران می‏خواست.او هیچ گاه آماده نبود در دام پربزند،بلکه همه آرزویش این بود که‏ تارهای دام را گسیخته،بالای آن در وسعت آسمانها پرواز خستگی ناپذیر نماید.

پس از انقراض دولت مغولیه بابری هند (1526-1757 میلادی)مسلمانان این شبه قاره‏ مجبور بودند زندگی را به وضع نکبت‏باری ادامه‏ دهند.همچنین کشورهایی مانند ترکستان،چین‏ شمال غربی،اندونزی،مالزی،و آفریقای‏ شمالی،از حیث فرومایگی و خواری به پست‏ترین‏ درجه رسیده بودند.شاعری روشن ضمیر و خودآگاه‏ مانند اقبال توان تحمل اوضاع را نداشت و علیه این‏ محیط گردن برافراخت و صدا برآورد و زندگی خود را وقف بهتر ساختن اوضاع و زنده کردن حس‏ معنویت در اذهان مردم هند کرد.او مخالف‏ سر سخت درویشان عزلت گزین و خانقاه نشینان‏ درون‏گرا بود و آرزویش مبتنی بر تحصیل علوم جدید با روش برون گرایی و حس خود اعتمادی بود،تا نه‏ تنها درباره انفس بلکه در مورد آفاق هم اطلاعات‏ کاملی در دست داشته باشد.به نظر وی شناخت‏ نفس به وسیله خودی(خود اعتمادی)و فرا گرفتن‏ علوم به منظور شناخت آفاق وسیله‏ای بود که ملت را به سمت آزادیخواهی راهنمایی کند.

گر چه وی از اصطلاحاتی(مانند نی،می،جام و شراب)که مورد پسند متصوفه بود استفاده کرده‏ است،ولی عقیده‏اش این بوده که جام و مینا و شراب و باده اهل مشرق باید یکسر مبدل گردد. نیی باید که صدایش قلبها را در سینه به جنب و جوش آورد.میی شاید که جان ما را مانند شیشه‏ بگدازد.

نیی که دل ز نوایش به سینه می‏رقصد میی که شیشه جان را دهد گداز آور

جای دیگر می‏گوید:

به هر زمانه اگر چشم تو نکو نگرد طریق میکده و شیوه مغان دگر است

من آن جهان خیالم که فطرت ازلی‏ جهان بلبل و گل را شکست و ساخت مرا

اقبال برای سروده خود از افکار دانشمندان‏ اروپایی مانند:فیخته،نیچه،برگسون و از شعر گوته مایه و توشه گرفت و همچنین از آثار برخی‏ فلاسفه اسلامی مانند:ابن مسکویه،ابن عربی و عبد الکریم جیلی بهره‏ور گردید.از میان سرایندگان‏ فارسی زبان،وی سخت تحت تأثیر ملای رومی‏ قرار گرفت.اگر چه در مورد«خودی»ملای رومی و اقبال،افکار و احساسات متفاوت دارند،اما در عقاید صوفیانهء هر دو توافق بسیار دیده می‏شود، زیرا هر دوی ایشان مایل به سعی و کوشش و تحرک‏ و جد و جهد می‏باشند.همچنین ذکر این نکته‏ ضروری است که اقبال از اثر مولانا(مثنوی معنوی) کور کورانه تقلید نکرد،بلکه از این دفتر بزرگ‏ گلچینی گرد آورد و هر چه موافق افکارش بوده از آن‏ برچید و به کار برد.

اقبال پس از مطالعه دیوان حافظ شیرازی به این‏ نتیجه رسیده بود که آهنگ موجود در اشعار لسان‏ الغیب،زیاد تند و هیجان‏آور نیست،بلکه بسیار نرم و نازک و لطیف است و سبک خرام به استماع در می‏آید.همچنین موضوعاتی که حافظ برای غزلیات‏ خود انتخاب کرده،حاکی از آرامش روحی وی در امور زندگی بوده است.بر عکس،اقبال با ملتی‏ دمساز بوده که این گونه آهنگهای ملایم و لطیف در بیداری آنان هیچ تأثیری نداشته است.

اقبال پس از کسب اطلاعات دربارهء احساس‏ درونی حافظ و چگونگی و حد تأثیر روحی ابیاتش‏ دست به دامن ملای رومی(604-672 هـ) آویخت و ابیات این عارف وارسته را مطابق‏ مقتضیات عصر خود،توجیه و توضیح داد. همچنین در تفسیر مفاهیم و معنای ابیاتش‏ موشکافی کرد،و این خود حاکی از احساسات‏ درونی و وسعت قلب و نظر اوست.از ابیات این‏ شاعر شوریده و سر مست برای بیداری ملت و القای حس آزادیخواهی هر قدر ممکن بود استفاده‏ کرده و جنب و جوش و مستی شادمانهء مولانا را در قالب کلمات لطیف و نازک حافظ شیرازی ریخت، چنان که این کیفیت شوریدگی و حال را می‏توان در غزلیاتش به بهترین وجهی مشاهده کرد.بدون‏ شک،اقبال نسبت به مولانا جلال الدین رومی با خلوص نیت اظهار عقیده کرده و در اشعار خود از وی با لقب«پیر رومی»و از خود با عنوان«مرشد هندی»یاد کرده است.با این حال،شعر مولانا را نیز برای قوت بخشیدن به حرکتهای اجتماعی‏ ناکافی یافته است.

شاعران صوفی ایرانی در مورد اظهار عشق حقیقی‏ و معنوی،تحت تأثیر کتاب«حکمت الاشراق»، تألیف شهاب الدین سهروردی(وفات 587 هـ)قرار گرفته‏اند که سرچشمهء آن فلسفهء یونانی و به ویژه‏ افکار نو افلاطونی می‏باشد.پس از مدتی این گونه‏ افکار به صورت عقاید اسلامی نمودار گردید.

تاریخ ادبیات ایران شاهد این مطلب است که‏ اشعار و ابیات اهل تصوف زمانی به اوج شکوفایی‏ خود رسید که اجتماع به طور کلی رو به انحطاط نهاده بود،همچنین با خواندن اشعار عرفانی‏ می‏توان فهمید هنگامی که افراد ملتی نفوذ و قدرت‏ سیاسی خود را از دست می‏دهند،برایشان زبونی و شکست‏خوردگی مایهء فخر و مباهات‏ می‏گردد(چنان که پس از استیلای مغول در ایران‏ اتفاق افتاد)و آنها در گوشهء انزوا نشسته،دست و پای سعی و کوشش را شکسته،در ترک دنیا و عزلت گزینی پناه می‏جویند و از این کار خود لذت‏ می‏برند.

اقبال در یکی از نامه‏های خود که به یکی از دوستانش به نام سراج الدین پال نوشته،در این مورد اشارتی دارد،او می‏نویسد:«حقیقت امر این است‏ که در شعار یا لایحهء عمل ملتی کنجکاوی برای‏ مفاهیم باطنی و معنوی،مترادف با تنسیخ شعار آن‏ ملت است.شاعران ایرانی طبعا به فلسفهء«وحدت‏ وجود»گرایش ویژه‏ای داشته‏اند و ریشهء آن به عهد پیش از اسلام می‏رسد.اگر چه اسلام تا اندازه‏ای از این نوع افکار جلوگیری کرد،ولی همین که شاعران‏ ایرانی موقعیت را مناسب حال خود دیدند،به این‏ عقاید گراییدند و در نتیجه ادبیاتی را به وجود آوردند که مبتنی بر این فلسفه بود.این سرایندگان در کلمات لطیف و زیبا شعایر اسلامی را مورد انکار قرار می‏دادند و هر فعل و عملی که در نظر علمای‏ اسلام دوست داشتنی و مورد پسند بود،آن را به‏ صورتی زشت و مذموم جلوه‏گر می‏نمودند،مثلا اسلام افلاس و تنگدستی را مذمت می‏کند،اما حکیم سنایی(465-545 هـ)آن را عین سعادت‏ می‏داند و همچنین،دین مبین اسلام برای زندگی‏ آبرومندانه،جهاد فی سبیل الله را کاری پسندیده و نکو می‏داند،ولی شاعران متصوفهء ایرانی آن را در معانی و مفاهیم دیگری به کار برده‏اند،چنان که در این رباعی می‏بینیم:

غازی ز پی شهادت اندر تک و پوست‏ غافل که شهید عشق فاضلتر از اوست

در روز قیامت این به او کی ماند؟ این کشتهء دشمن است و آن کشتهء دوست

با وجودی که این رباعی از حیث مطالب بسیار زیبا و جالب توجه است،اما در حقیقت از نظر جهاد در راه خدا تیشه به ریشهء این عمل زده...

چون اقبال با مخالفت طرفداران حافظ رو به رو شد،این ابیات را از نسخه‏هایی که بعدا انتشار داد حذف نمود،ولی در اعتقاد خود تغییری نداد و کسانی که به کلام این دو شاعر(حافظ و اقبال) علاقه دارند،معتقدند که این دو،مواضع اعتقادی‏ متفاوتی دارد.با این وجود هر دو سخن‏سنج به‏ عظمت عشق معتقدند و همین موضوع نقطهء اتصال‏ افکار هر دو شاعر است.نکته‏ای که در این باب‏ ذکرش ضروری می‏نماید آن است که کلام حافظ حول محور عشق مجازی و حقیقی دور می‏زند، ولی کلام عاشقانهء اقبال هدف و مقصد دارد.

چون مقصود ما از نوشتن این مقال مقایسهء افکار دو شاعر بزرگ ایران و شبه قاره هند است،از این‏ رو محیطی را که این دو شاعر توانا در آن زیسته‏اند، نمی‏توان نادیده گرفت.چنان که اشاره شد،اقبال‏ در عهدی پا به دنیا گذاشت که استعمارگران‏ اروپایی قسمتهای بزرگ آسیا و آفریقا را زیر یوغ‏ سلطهء خود در آورده بودند.عصر حافظ را نیز می‏توان دورهء اغتشاش و نابسامانی نامید،زیرا نظام‏ ملوک الطوایفی سر تا سر کشور را فرا گرفته و برای مردم‏ «شیراز»قتل و غارتگری ترکان و تاتارها امری عادی‏ بود.ولی با وجود تمام این غوغا و شورشها،فرهنگ‏ و تمدن اسلامی‏ای که حافظ با آن بزرگ شده بود، لطمه‏ای نخورد.چه پادشاهان ترک و تاجیک که زیر لوای اسلام آمده بودند و فرهنگ اسلامی را رونق دادند،به طوری که امیر تیمور گورگانی‏ (771-807 هـ.)مملکت خود را توسعه داده و تا مرزهای روسیه و چین رسانیده بود،ترکان‏ عثمانی به شهر وین که قلب اروپا محسوب‏ می‏شود،رسیده بودند و همچنین ترکان خلجی و آل‏ تغلق قسمت بزرگ کشور هند را تحت فرمان خود آورده بودند.این فاتحین و کشورگشایان،از شرق‏ تا غرب فتوحاتشان کاخ با عظمت و پرشکوه فرهنگ‏ اسلامی را بر اساس محکم بنا نهادند.ولی در عصر اقبال،استعمار اروپایی می‏خواست آن را از بیخ بکند.اقبال با استعمارگران به مبارزه‏ برخاست،اما نشانهء ملامت و ایراد حافظ افراد سالوس و ریاکاری بودند که مردم را از راه زهد ظاهری غافلگیر می‏کردند.اقبال خواهان آزادی‏ سیاسی مردم جهان بود ولی آرزوی حافظ تنها مبتنی‏ بر پاک شدن اجتماع از حضور ریاکاران و زهد فروشان بوده است.موضوع سخن هر دو عشق بوده‏ است.اقبال عشق را قوهء محرکه می‏داند و می‏خواهد با استفاده از این قوه در اجتماع انقلاب‏ به پا کند،اما حافظ برای اجتماع عصر خود هدفی‏ نداشت.او از طریق عشق جویای راحت و کامیابی است.اگر در کلام حافظ برای پیدا کردن‏ هدف کوشش کنیم،بیشتر از این نخواهیم دید که‏ او آرزومند آزادی روحی است.اگر هر دو شاعر برای آزادی روح کوشا هستند،اما راههایی که برای‏ این منظور پیش گرفته‏اند،از یکدیگر جداست، هر دو از راه سیر معنوی به مشاهدهء حقیقت مطلق‏ رسیده‏اند.اقبال این مسیر را به وسیلهء تفکر پیموده‏ ولی حافظ را با شوریدگی و حال و جذب و وجدان‏ رهسپار می‏بینیم.این کیفیت جذب و شوریدگی را نمی‏توان از شعر او جدا کرد.

وضع سیاسی و اجتماعی مردم هند در عصری که‏ اقبال می‏زیست چنان اسفناک و اندوهبار بود که او از این بابت آتشی شعله‏ور در سینه‏اش حس می‏کرد و می‏خواست شوریدگی و هیجان قلب خود را در قالب شعر ریخته،به مردم عرضه نماید،تا بدانند او را چه سوزی مضطرب و ناراحت نگاه می‏دارد،و به همین سبب در شعر وی ماهیت مطالب شعری‏ سرشار و کیف و حال و وجد و سرور را با بلندپروازی و تخیل و فکر رسا همراه می‏بینیم.

تو به جلوه در نقابی که نگاه برنتابی‏ مه من اگر ننالم تو بگو دگر چه چاره؟

غزلی زدم که شاید به نوا قرارم آید تب شعله کم نگردد ز گسستن شراره

کسب آزادی که هدف اصلی در سخنسرایی‏ اوست،به صورت جذبهء فراوان و اشتیاق شدید ظاهر شد و او این حس را غیر از وجود خود می‏پندارد و در خلوت با او راز و نیاز می‏ورزد:

ای که ز من فزوده‏ای گرمی آه و ناله را زنده کن از صدای من خاک هزار ساله را

غنچهء دل گرفته را از نفسم گره گشا تازه کن از نسیم من داغ درون لاله را

اقبال شاعری است درون‏گرا،و معتقد است‏ حقیقت در مقصد و هدف پنهان است،به همین‏ علت او کسب آزادی را هدف حیات خود قرار می‏دهد و ابیاتی نیز در این باب می‏سراید،اما در غزلیات حافظ معشوق از شخصیت او جداست،و وقتی که تحت تأثیر جذبه و اشتیاق می‏خواهد او را در آغوش بگیرد،سرا پا نیاز است و از تمام کاینات‏ بیگانه.به گمان او،اسیر زلف گره‏گشای معشوق‏ شدن،کمال آزادی است و بندگی عشق طریق‏ آزادی و رهایی از دو جهان است.

فاش می‏گویم و از گفتهء خود دلشادم‏ بندهء عشقم و از هر دو جهان آزادم

گدای کوی تو از بهشت خلد مستغنی است‏ اسیر عشق تو از هر دو عالم آزاد است

حافظ و اقبال هر دو مفسر زندگی و به اصطلاح‏ بیان کنندهء رموز زندگی هستند.آنها احساسی را که‏ در قلب انسان پنهان است،ترجمه می‏کنند.در کلام آنها روح معانی با الفاظ چنان پیوسته است که‏ نمی‏توان یکی را از دیگری جدا کرد یا میان آنها دو گانگی حس کرد.هر دو درون‏گرا هستند و در این‏ درون‏گرایی با شخص غیر از خود تکلم نمی‏کنند. اقبال برای اظهار مطالب در شعر از فلسفه تاریخ و سنتهای باستانی مایه و توشه می‏گیرد و اینها را به‏ طور رمز و اشاره و کنایه به کار می‏برد.اساس شعر حافظ مبتنی بر تخیل و فکر والای اوست.در ابیات‏ لسان الغیب ساقی،مغبچه،ترسازاده،محتسب، صوفی و...هم نقش مهمی ایفا می‏کنند.هر دو شاعر داستان زندگی را می‏سرایند ولی در آن‏ پیوستگی‏ای محسوس نیست،بلکه قسمتهای‏ مهمی را گاهی در ابهام و گاهی به وضوح بیان‏ می‏کنند.وصل کردن قطعات منحصر به فکر و احساس خواننده است.هر دو حقایق زندگی را تجسم می‏کنند.چون در شعر،اقبال متکی به‏ شعور و تعقل می‏باشد،از این رو برای مثالها و دلایل خود از واقعیتهای تاریخی با اشاره استفاده‏ می‏کند.در اینجا باید این نکته را نیز بیان نمود که‏ وی واقعیتهای عهد گذشته را چنان که در کتابهای‏ تاریخ آمده به کار نمی‏برد،بلکه از آنها نتیجه یا پندی گرفته و برای خواننده در قالب درسی عرضه‏ می‏کند.اقبال معتقد است انسان در یک عصر یا عهد به وجود نیامده،بلکه او آفریدهء قرنهاست.در نگاه اقبال میان عصر کنونی و صدها قرن گذشته‏ رابطه‏ای معنوی و پنهان و کارفرماست.

در شعر حافظ نیز گذشته با حال به هم آمیخته‏ است و برای خواننده مشکل است یکی را از دیگری‏ جدا کند.پی بردن به این حقیقت بسیار دشوار است،آیا او با معشوق حقیقی مشغول راز و نیاز است و یا با شاهد مجازی محو دیدار و خواستار وصال.اگر چه در شعر حافظ گویی هدف ویژه‏ای‏ در نظر نیست،ولی هر چه در دل دارد چنان در قالب الفاظ می‏ریزد که برای شنونده اثر جادویی‏ پیدا می‏کند.برای فهماندن احساس درونی خود هیچ احتیاجی به مثال و برابر نهاد ندارد،بلکه‏ حسن بیان او کافی است.برتر از همه این است که‏ درد و اضطراب درونی خود را چنان عرضه می‏نماید که خواننده آن را کیفیت و حالت خود می‏پندارد.

حافظ و اقبال هر دو شاعرانی زبردست و توانا می‏باشند.این توانایی نه تنها سرچشمهء انبساط روحانی است،بلکه در ذات خود بسیار زیبا و دلکش است.در شعر حافظ همین حس نشانهء آزادی عقیده و بلندپروازی تخیل اوست و می‏توان‏ گفت که اگر هر دو شاعر این توانایی را نداشتند، شعر آنها بی‏مزه و سرد بود.اقبال از توانایی روحی‏ لبریز است،چنان که خود می‏گوید:

ز آن فراوانی که اندر جان اوست‏ هر تهی را پرنمودن شان اوست

حافظ از این نوع توانایی با نام شوق یاد کرده و با لحن موسیقی مثل شعله سر برمی‏آورد:

تا مطربان ز شوق منت آگهی دهند قول و غزل به ساز و نوا می‏فرستمت

گاهی همین شوق و آرزو او را وادار می‏کند از زلف معشوق به عوض جان خود آشفتگی و پریشان‏ خاطری را بخرد:

دلم ز حلقهء زلفش به جان خرید آشوب‏ چه سود دید ندانم که این تجارت کرد

از سوانح حیات حافظ و همچنین شرح احوال‏ زندگی اقبال چنین برمی‏آید که آنها از حیث وضع‏ اجتماعی در طبقات متوسط بزرگ شده‏اند و مقام‏ شامخی که بدان رسیدند،ثمرهء استعداد شخصی و سعی و کوشش پیگیر و تحمل زحمات بی‏اندازه‏ بوده است.اگر چه در مرتب کردن شرح احوال‏ شاعری نمی‏توان صد در صد بر سرودهء او تکیه کرد، ولی باز مطالعهء اشعار او برای درک احساس وی‏ راهنماست.اشعار حافظ و اقبال حاکی از این‏ مطلب است که آنها در محیطی می‏زیستند که از آن‏ راضی و مطمئن نبودند و شاید این وضع زندگی‏ باعث سخنسرایی ایشان گردید.چون تمام‏ واقعیتهای زندگی اقبال در دست ماست و دربارهء بحران سیاسی عهد او اطلاعات کامل داریم، بنا بر این پس از مقایسهء هر دو به این نتیجه می‏رسیم‏ که محرک اصلی شعرگویی اقبال اوضاع سیاسی‏ عصر وی بوده است.از مطالعهء ابیات اقبال چنان‏ برمی‏آید که وی در آغاز قایل به عشق مجازی بوده و پس از مدتی این روش را ترک گفته و به مقصد دیگری پرداخته و آزادیخواهی را هدف خود قرار داده‏ است.از سویی کلام حافظ نشان می‏دهد که عشق‏ مجازی و حقیقی از اوایل عمر تا دورهء پیری با افکار وی در آمیخته بوده.بزرگی و عظمت حافظ در این‏ نکته است که تمام غزلهای وی از حیث لطافت‏ معانی و حسن بیان و عمق مطالب یکنواخت است‏ و هیچ جا پستی و بلندی در آن دیده نمی‏شود.

اگر چه غزلی که تحت این مطلع سروده شده:

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند و ندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند

نخستین غزل وی شناخته شده است،اما باز هم‏ می‏بینیم که این غزل مانند دیگر غزلیاتش از هر نظر فراگیر،محکم و کامل است.بر عکس شعر حافظ،در ابیات اقبال-چه از حیث زبان و چه از نظر مطالب-تکامل محسوس است و به آسانی‏ می‏توان تشخیص داد که کدام سروده‏اش برتری و فضیلت بر دیگر ابیاتش دارد.

حافظ و اقبال هر دو در خود محو و مستغرق‏ بودند و از این کیفیت با عنوان«بی‏خودی»یاد کرده‏اند.حافظ بر این وضع و حال اختیاری‏ نداشت،اما اقبال دیده و دانسته این حالت را بر خود مسلط می‏کرد.بدیهی است که در این صورت‏ ابیاتی که از رشحهء قلم وی چکید،نتیجهء عالم‏ وجدان و شور و حال است،ولی سرودهء اقبال ثمرهء تعقل و شعور.